۹۱

بازرسی شد
۶۰-۳۷

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۳۰۶ ـن

۱۰۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تنبیه الغافلین
مؤلف محمد المرسوی حکیم نجم اصفهانی (نجم الحکماء ـ واعظ)
موضوع
نسخه مؤلف شمارهٔ قفسه ۱۳۷۰۲

شماره ثبت کتاب
۸۶۷۴۵

خطی «فهرست شده»
۱۳۷۰۲

تنبیه الغافلین

نجم اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی وعلیه توکلی

تنبیه الغافلین و تبصرة الناظرین

ستایش حمد و شکر از این جهت عروس زبان را زینت است و مخصوص رزاقی است که نصرت
چنان در بسط جهان بر جهانیان بسط ساخته که از خوان غیب و مطبخ نه لاریب بوسیله ارزاق روزی
روزی میرساند و همین سر و غیب دلیل واضح و برهان لایح بر وجود رزاق مطلق عالم
اعظم برهان در جوشش مرصوص بنیان است از راه رحمت واسعه لکم و شکر و فضل
منافع رزق مقدر نموده و از برای برگزیده خود ان نعمت بی منت نهاده و نام داده
الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها برک دلیل و در توصیف اوراق قلب اوراق
قصیحان کلیل است چنانکه در قعر چاه عمیق در درج صخره صما بکرم ضعیف روزی
خالق محیط در اخلاق کریمی از کرم تغافل نه نماید چنانچه از خلق بیرلاک حق حضور
روا دارد تا باشد و علی مکانه علوا کبیرا و راه افزونی نعمت خود مربوط دو سه
شکر نعمت فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
ادام و بنده بکثرت ادای حالی و مقالی حقوق شکر و ادای حق شکر نعمت
بر بندگان امر بالتوحید و چیز کافر به نعمت شدند و کفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف فاتیت بلاء محیط و غلا

ناشکری نکنید و در این آیه شریفه لطیفه تنبیه روحانیه است که ارباب کافری به نعمت
لباس جوع و خوف بان قریه چشانیده چه شبیع دیگر بنا بر لباس از برای جامه نامیده
شوند و باید نیز به لباس بدانند در درگاه طائفه ارباب شکر عالی شوند چنانچه در حدیث
باری گردد بجای آن لباس لباس جوع بانها چشانند و ناچیز بر طبقه بلاد کفران نعمت چنانکه در تمام تقویم
لباس مرقعه و لباس الشقوه خواهد کم چیز رجوع نماید کاهی این جوع لباس تقوی شود از راه
رحمت الجوع طعام الله و یکی لباس قهر است چون قحط و غلا چه مار دیو بنا جوع
و خوف باب رشته کفران نعمت باشد و در راه کفر نعم الهیه کافر است
چه هر معصیتی را یک نوع خاصیتی و اثر و هر نیکی را نیز اثر و ثمرات است
فقرات دعی اللهم اغفر لی اذنوب التی تهتک العصم و اللهم اغفر لی الذنوب التی
تنزل النقم الی دلیل بر مدعا است چه کفران نعمت کم فروشی و شرب معاصی
عقب بر قحط و غلا میشود چه طبع است هر گاه این علل بحسب هر زمان
شدت پیدا کند آن بلا نیز شدت پیدا کند طهور هیچ بلا بدون علت
ممکن نیست) برای بصیرت روشن است که روز بروز غلا شدت میشود
و یکی) و دفع غلا بیشتر از بیشتر طلب چه چند است مهم خود را در ارتکاب
خود را نفع دانسته اند و در اوامر الهیه اعتنا نکرده اند و نیاز بر زبان
و نیز دار مسخر و استهزا نموده اند اگر مؤمنی زبان بامر معروف و نهی از منکر
بر طبقه بلاک ایشان بدعا باحلال الهیه و اطاعت مصطفی رفته رفته کار

باجا رسانیده و در این قرن اخیر جان بلا مترا کم کلیه و علاج آن جز تیغ
عدل جمعه باتفاق زمان نخواهد شد این گاه است که المؤمن اعز من الکبریت الاحمر
مؤمن بر دل جبر و جور کیا و خشونت چه فرماید و طلب فرعاشر اشکور
یک نفر از این زمره مردان کاردان سنیده این عصر جلالت مآب ملاذ الاطباء و ملاذ
دارای شرافت حسب و نیابت نسب شوند سعی جلیل خود مجدد الموسوی
که قرن متوالیه کلانتری شهر اصفهان در عهده این سلسله جلیله بوده اند
جمیع لوازمات ارباب شغل اشتغال و مکاتبه انزوا خاصه و دل از صحبت
و ابنای زمان بپرداخته جز اینکه گاه گاهی این فقیر بمقدار امر الرعایا
و شراب ایام الحکیم محمد الموسوی الملقب به نجم الدوله اصفهانی در این دوره
زمان از فقدان مجلس و هم زبان بلکه مغزلت نشسته و در از معاشرت ابنای
زمان بر خود بسته گاهی بالتماس لکن اخلاقه نظما و نثرا می پردازم
و به فقر و بی نوائی ظاهر ساخته در حقیقت غنا و ثروت جز کمی رفاهیت در نظر
این نظر چیز دیگر مقصود نیست همت عالی طلب جام مرصع لباس
چه لکه لازمه البیوت و السکوت هر گز تو صور الهی و غیبت نامتناهی است
چه حال فقر و فتوح اعظم حالات و هر کار غیبت حقه است هر کس را
دادند فسطوبی لارباب النعم بنعمهم یعطیهم الاجر من یشاء الیه

کعبه این کار را به مهارت سوابق در تقدم نهادند و اظهار مرحمت فلان خوبات
در وقعه این قحط و غلا هزار سیصد و سی و شش در عالم پراکنده چیزی نویسی و بعضی بر کار
در عالم گذاری در عبیه للناظرین لکو نظیر نسخه کتاب عبیه للخلاف در اثر
قحط و غلای هزار و سیصد و سی و شش در هجرت اشاره نموده و نام آن کتاب را
عبیه للخلاف نهاده این فقیر با پرتاب حواس و اختلال حواس سمع و صول
و این امر را بر خود متحتم دانسته این مختصر سرگذشت سفر عبرت از برای خلف باشد
که بدانند چنین زمانی و حوادثی ام آنها و بشر خود رطب اللسان اینند
و از نافرمانی خالق حقیقی از ترسند و پیوسته زبان بحمد الهی و نعمای نامتناهی
باز نمایند چه هر نعمت را هر آن حقیر شمرند و به بی اعتنایی پای بر آن گذارند
و همانا آن نعمت از دست میرود چه هیچ کس نمی داند در ایام زندگی از زندگی
و آفتاب و ماه و ستارگان از عنصر علوی و سفلی مسخر رب الارباب هستند
و پیوسته در گردش و پیچ و تاب و بسی چه پاک و چه ناپاک دستشان را بلقمه
نانی باشی تو در دار دنیا موجود سازند و تو بعظمت قوت خود نمائی و هیچ گاه
تفکر نه نمائی در تمام موجودات سرگشته کار تو و فرمان بردار از
برای معاش و قوت همه تو باشند و تو هیچ در فکر فرمان بردار
خالق نیستی و ندانی در کیستی و بهر چیستی چه انسان غافل
اگر در مراتب این لقمه نان در قوت روان خود

[illegible] در این لقمه نان [illegible]
جای در قوت [illegible] بدن انسان نمود و انسان عقلانی
و نیز با جهل [illegible] انسان [illegible] بطعمه و بسیطی انسان
[illegible] و بعقاب [illegible] فریاد انا ابلیس [illegible] انسان بطعمه [illegible]
غافل جای در قوت لوس انسان [illegible] در صف انسان [illegible] کشف فکر باید [illegible]
در کار با مقام [illegible] و در صف انسان [illegible] را فارغ نمود [illegible]
[illegible] باید [illegible] و فایده [illegible] را فارغ [illegible]
[illegible] جان [illegible] در جان [illegible] را فارغ [illegible]
[illegible] جان [illegible] و حکم [illegible] پیدا کند و سیم و زر و جواهرات و تمام آن
[illegible] عزیز و [illegible] و نعمت [illegible] و [illegible] در [illegible] قدر
[illegible] و [illegible] و [illegible] حق [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] قوت [illegible] حق [illegible] و [illegible]
[illegible] روز [illegible] چه [illegible] با آن [illegible] در [illegible] نان [illegible]
مطابق نان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] برادر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

نمودند یکی از آنها از وفور خورش از ناپیدا روی در هم کشیده دهان از رفق
از خوبی این غذا خسته شدیم ما را باید فکر غذای تازه نمود طوری
کشید که باب مهاجم لشکر افغان از محیط نان نانها و افغانی از اصفهان
بکره اثر میرسید تا آنکه همان ناپیدا از خوشنمایی فکر خورش تازه نمود
مگر سگ چهار دار از تحصیل قوت بیچاره نوکر شدند در فلان محله الاغ
ذبح نموده اند و گوشت او را فروشند هزار منقد بدهند گوشت شتابی
و گوشت خانه پوس آن الاغ صاحب الدخ جمی با پوست دید دلش سوخت
از اعضای الدخ جز نفس آن بابی نانها بود بدیاری فروخته در دستهای ابر شمار
محمل شریف و در براه نهاده شد از رفقای شد در راه با دیر خوشگوار از این سخن با لحن
تعصب احوالش نمود شرح کلدار است خورا برای او بیان کرد چی موم از آتش
غم کلدار خبر پرسید آخر چه گوی در برای قوت چه بدست آورد دستمال ابر شمار
از زیر عبا بر فیو خونشان طرز نانش بر نفس حار افهمی نفس سر دی
از سینه بر آورد دهان ای برادر خلاص بنا چی است غذای تازه میخواهی
الحق تحصیل کلی و خوب خورش تازه آورد سر جالب بر آنکه
دهنی نکنی) ای عزیز آنکه غرق نعم الهیه است خبر از
تو انگری و دولتی راحت غنیمه از کما در خم خاک نشین مسکین نمود)
منعم از بی اشتهایی در فکر اصلاح و در روز با جلیان راز دل گوید

در دم بخشیدن علاج جلاب
و مسلکت تمام از آنها و وفور اشتهای
خورنیز در نوع دیاب و در فکر تهیه باید آنچه را آشپزی
خوش علاج جوید) محبت سر آنکه از اردیبهشت خبر از باغ
نان مذاق و آنکه زانان است از بی اشتهایی و هوس را خبر خورش و نیاز چاره نماند در مصاحب صد دارد
ایب عهد مقدم برای این بود باید از فکر خورش نعمت نمود نگذرانید
چه در زمان و چه در زندگی باید از فکر خورش نعمت نمود نگذرانید
و نگرنی باجب بر خبر نمی کرد) بدهال ایشان نعمت نمود نگذرانید
و بی حد و احصا چه نعمتها اوست ظفر نمی نماند نعمت بعد از نعمت
برو شکر شکر در کام ریز چه کفران نعمت بعد از نعمت
چه پاره قحط و غلاء آب
کالشر و دلهاند در طلب
نشد در مرغ مردم بخوبه مردار و خیز
چه پر زمردار صحرا و دشت
چنان سوخته خوارش با بدرداج
بجد بان برنج شد دیدر
ز مست بنان پیاز نشود
چه روز خاست
چه بر ان چه پیاده دکان

اگر چه نایاب بندهای — چه ناخن بیاید و چه دندان — بهای نان بس جان نشد

بر پشت خار و خس بر جان نشد — از آنکه که لنگر بدش بود — از آنکه نهش نبود در راه بود

ز صحت اگر کوشش چند بود — چه سازد بتوان برادر نبود — ز صحت چه گویم که بیمار نیست

بر فتح مندی با آن طلب — عجب زنگ صحت و جاه بند — رسید صد ز حرام و پیاه

ز دلها بیکی بس بلا — رسید علاوه چه — عنبر دیگر و خط نان

عجب بر دو با عیش نان نور — بما بر دو با عیش نان نور — چه آید از شوهر از آن

چه با عیش فرق اگر آب — چه نقش بدی بر سر نور — اگر گاه بر نان عنبر

دو کفی عنبر بیمر بند — چه نان بندی با بر — ز گرمی بس کوه طوفان نور

از آن را جدا بد نور — زنی هم بر معمور بس کوه — سبحان الله مالک الملک

از جنس داری داران روزگار زنده — و کوش ملک جنس ناپاک جاسوز اگر نوری

افروخته بلند چنان خلوتان آتش کوشی نشیند بلند

مردگان نشسته بی حد و حساب — خانه بی صاحب آید خراب

خانه بیکسر همه ویران بند — از بس مرگ نان و جان بند

جان بدلوندی بذکر نان همی — نان بکفی و بدلعبر جان همی

مردگان بی‌بلا بی‌حلقه

بود بر جا چند روز و چند شب

اگر چه جواب شرح این قطعه را از دیگر

برادر نام در راه در راه بماند و بهای آن را بیم

آید و ده قصور و حساب نابجا دیدم از آن هم

بر آن دو قطعه عظیم و خراب آید چه حکایت آن را

از تصور بیاب و باب کفایت بعد از آن چه انگیزه

در دو الم و الطاف نامه آن نکته و تابع نیست

نامه بود و منشآت آن نکته

در بس جبر و طلب مطلب خاص نیست

عجب از آنکه نیست رفع جنس آن

مرد دید چه آن شرح نوشته

جان خان هست بجز خواجگان دیگر

جا بدر بند از هر طرف بجز

نمی فرو خفته اگر شرح دهم

بجا بر سفره در نالیده و نیست

زمه دیده بر طرف خفته

خوب است ملالم و ملالم

بنزد فهم از سیم

دیدم چه حکایت از آن

دار خبر از آن

از زبان بالتماس و عجز و الحاح گفته اند مسخر شده ام آیا چه گناه و چه جرم است بیشتر رفتم دید
ابی مهره و چوب را آب مهره را گرفته اند و چوب نفر گوشت انها بفقرا قسمت میکنند
حتی در مسجد ها چیاسی بر پا بود و مردم خرمی گرفتند و قوت خود می خیتند
پوست های خشک را بکباب می کنند و میخورند قلم از تحریر عاجز و زبان از تقریر لال
لب بستند مهمانان چند روز می ماندند جانور اعضای انها را میخورند یک روز در قریه
معروف بشیخ سیف است عبور افتاد صدای سگ ها بگوشم رسید نظر کردم
چیزی را گرفته اند سعلم شد آدمها از گرسنگی مرده اند گوشت آن مرده
میخورند مارچیان سخت شد بطوریکه بعضی از زنان با وجود حمل جنین
نداشتند با وجود این انجا کهنه اغا ها دلوله دار انجا در
شهر ترتیب دلوله در مملکت اغا ها دلوله شکر الله مساعیهم
چه این طایفه مجمعه بزرگ اسمان بعضی اغنیا و فقرا بعضی اغنیا دیدند
دار و فقرا صابر از ملک اسمان ممنون شدند چه انجا دلالت در
مملکت انجا های خیر به تقلید دلوله و تا سر محصول مهمانی بعضی
دستگیری نمودند خصوصا چند نفر در این مولوی اغنیای محصوصا اقای
حاج محمد ابراهیم ملک التجار یکی از مردان متدین و نیکو
کردار این بعضی جدی وافر در این مولوی طرشه و بدرنگ ها در
دنیا ممکن نشده چه بنا این فقیر بذالک تحقیق

که خداوند محب [illegible] وزیر
از زمهریر [illegible] جا محله
اطراف [illegible] از محلات [illegible] دفع تنفس در [illegible]
نگذشته در بعضی [illegible] نمانده و جا [illegible] و صرف
سفر [illegible] سعید [illegible] خداوند [illegible] ۵ اما [illegible] ایشان
خود را [illegible] سعید [illegible] از طرف [illegible] در [illegible] ایشان
فقیر [illegible] منفعه [illegible] و [illegible] خوب [illegible] در [illegible] خصلت [illegible] را [illegible]
مقام [illegible] در [illegible] بقدر [illegible] و طاقت [illegible] دقیقه [illegible] را [illegible] بعضی
در این موقع [illegible] اسمان [illegible] بعضی [illegible] از [illegible] انها [illegible] جنس [illegible] از انبار [illegible] جنس جانوران [illegible]
پیرها از [illegible] خود [illegible] لب [illegible] انها [illegible] جنس [illegible] و [illegible]
و باب [illegible] خود [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لب از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
قطار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در خانه ملک التجار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
به بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دهان بعضی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بود قریب بیست نفر [illegible] و از هر را پنجه گشته [illegible] فقرا [illegible]
آن میرفت [illegible] به پنجه ها میرفتند صاحب پنجه هر چه فرا میرد [illegible]
یک روز فرزند آن دهقان [illegible] من ادم از طرف [illegible] تماشا کنم دیدم پسر
است قریب به ده ساله از غبه جوع رفته [illegible] پنجه چیده [illegible] عبد او را
چوب [illegible] زنند و آن پسر داد و التماس میکند و از انصاف این پنجه باز [illegible]
و خداوند برکت بدهد چرا مرا منع میکنی و از اگر آن [illegible] اعتنا
عاقبت لطف ای پیر مرقع الفقیر تو به بس حاصل این ملک را خواری [illegible]
باعث خدا مرا اذیت مکن و ملک را از این پنجه [illegible] جوع [illegible] اعتنا
افراد [illegible] چندان چون نور آن پسر زبان به نفرین [illegible] و آن مصدوم
این رنج را خوری این مطلب کشف [illegible] چند روزی طول نکشید موقع [illegible]
گندم رسید روزی عبورم از آن [illegible] افتاد دیدم زنی آنجا [illegible] دامن
می زاید گفتم از زرع چه [illegible] نفرمود [illegible] این ضعیف
عیال اوست گفتم سبحان الله چگونه نفرین آن طفل [illegible]
پس خنده [illegible] ای عزیز [illegible] چند روزی [illegible]
و [illegible] نعمت [illegible] است و دولت [illegible]
بدولت [illegible] دل [illegible] خوشند [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

نگاه نشنید ای عزیز امروز در بینوائی اگر کسی چه فردا کیست در کوی اشخاص نا
قوت خود ندارند بزرگان بعقل و عقل ... در بی خیر بهتر بود زیرا که
با جنس بدوش از ره فقر ... افزوده می‌شود بر و بیر کرده جای ...
از جود و احسان شده کم (چنان خاطر دارم در این نکته که نان خانه
و عرصه نامه از هر دو نیست آن قاصر است جهت بفکر افتاده فقرا
از محل سوی بجانب شهر نصفهان بروند و در آنجا معلوم قوت آنها شوند)
آقای ملک التجار در این موقع فرمودند در این بیرون بعضی فقرا زوال نعمت
موجب قهر الهی شد و به بلای شدید در این چهار ایام چه در عدد قدسی
الملک و الفقرا ... و اغنیا و کلاغ این فقران و بی نوا
عیال فدا هستند تو آنها را و یکدن فدا ایند البته عیال ایشان
و بی عشق از عیال بی عشق بی کمال و ولیکن عام مطلق
از آنها اعراض نمی‌نمایند بی فرقی است اولا آنها سوار نه خارج نه
و اگر خارج می‌نمایند در جای دیگر بزید در عین معموره آنها را جمع سازند
و زنها را قافیه را بنا زید نشستند و آنها سوار در صبح شهر نو بردند
با جهالت که ... موجب تعجب ... از طبیب و حکیم او خدا و لباس و
خواب ... نکردند با جوانی خبر از آنها نوشتند و طوری شد
در حضور مرضی ... اگر متوسل به تعزیه داری و سوگواری

... در مهمه و بازار ... بلد و دیگر
... ارامنه ... و دیگر ... و اما ... مشه
... و دیگر ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ...

بر و کلای گدایان شهر نوان بخیل غنای حال از این بارگاه نادر گیر ز نهار بر فقیر لیز

فرو نشین بخیلم عجب شکر از اهل خلیل با تعلیل (در انام قدرتنا) (فرو) و سماء تنزل ملائکه

بر برهنه اند اگر چه فقیر و سرگون گدای (در انام) بهت صد جم و خاقان

برهنه اند چه خورشید این سرکرده فقیر نه تقصیر مهر شناسند ترا بود حریان

برهی خاک نشینند و پنهان نبود از آنکه خاک بگوید صورت رحمن

چه خاک راه بر و پست تو همای بجا ز خاک خلق نخوت چه تاکور سبحان

ز خاک خلقت آدم ز نار خلقت دیو ز خاک کنج صنع و ز نار ز شیطان

هزار علم و دانش در این سخن (درج) است سخن چه درج در او بس گدای نادان

از این قصه پر غصه قحط عالم چه تحریر نمایم از اجحاف از حساب زنان

کشته و در دکانها بسته گدای از ما محتاج و مخلوق و آنانیه باشی غلبه

نماندی حتی خانهای خود مردم فرو خلند بعضی جانان بدر رفتی داغ دنیا را وداع نمودی

از اهل غرائب آنکه قدری نانی قحط فروشت مرضی بیدین عمومی مردم

مبتلا بحصبه نفخ می شدند برخی به نفخ شکم چاره نمیدید خصوص آنها شکمه

علف و خس و ریگ مفرقات خورده بودند مگر اصطلاح علم نهاد

عجب تر آنکه دیگر از این قحطی ابر و باطر دالا باغ نماند چه ارجی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول مرضوب خواهی و بر قرب و افزونی شود و بعد از آن در کار ملک خواهی
از نور ملک نما و در استخلاص زندگی عزیز باشد) از آن غذا
چه رب را الهام داده است که از انهار ملک الهام شود شیطان ملک بعد
از ظهر بعبر و نعمت های جنس بطول انجامید چرا از برخی
شهری شد در این موضع شاه از اسلاع خواب ملک منذر حال
صدیق الهام لکن تعبیر خواب میداند او را احضار فرمود
ملک امر جناب صدیق مرسوم خواب خود را تقریر خاص صدیق زبان
به تعبیر لکنوی در کاوهای بزرگ سالهای قحط و عمل نعمت های دیگر ملک
لکنم سو بالغه انبار نمایند تا موقع قحط بر مرید بسی فرائد در آن
تهیه مجلد تا شد در اول قحط بود صدیق مرسوم تا خالی بالای سر
ملک الهام ملک بعد انبار بے وقت ملک نرسیده قحط غذا
خود را موجود شد تا نحو عوض بعد صدیق مرسوم که آن ملک
اغاز قحط است و آخر قحط باید شدن من باب همین تعبیر خواب صدیق
نحوی تمام کلید خزائن را ملک باد سپرد تا آنکه مالا تعلیل عزیز مصر گفت
انها در صحت شبیه بود نمرزد و جبل بدر بود چه قاعده نیکو خصلت
و بزرگ حرکت است در که را قاعده تا دار علم ایکه است

مجلس شورای ملی
کتابخانه

از غرض نکته می‌گفتند که معادله اردک تحصیل اول القاء
مشتهی اکل و اکول در این محطی نزد موضعی حیوانات از بی‌قوتی
گرسنگی می‌خواهند الکن گرسنگی را جان می‌دانند بشنید از آکلان
را کلب و طیور طعمه خود نمودند شبهه اکل و اکول محسوس آمد چه
از همه شبهه آکل و اکول بود حلیمی عرضه داشت ارب ارنی
لیکشتی الموتی خدایا چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی در صورتی
گفت انسان طعمه حیوان دیگر شود خطاب رسید اولم تؤمن
ایا ایمان نیاوردی عرضه داشت بلی ولکن لیطمئن قلبی
الکن خطاب فخذ اربعة من الطیر رسید چهار مرغ ذبح کن و گوشت‌های
ایشان را بکوب و مخلوط ساز در چهار قسمت و سرهای طیور را در کلاه دار چهار مرغ را
گویند کاسه و خروس و بط و کبوتر بود را بعبیر بصبغ نشر و خوراک
و غضب و لطافت می‌زاید اجزاء بدن هر یک از هم جدا شده و هر یک را
خود قبول نمودی تا آن زمان عقل الطائر مکن سکنی ادمی در این چهار روز
عمر ارامی خاک خود خوبی بجرم لکه چهار روز ارامی خاک در این خانه آن
هزار جمع مرغ خود تا خاک کار کالبد لوحی باید دو

دیگر به دیدن نکوهش کاری شعر دیدم و مرا از مطلع از شعر کان [illegible]
بر خی شعر بنا بود آدم از حقوق [illegible] دیگر [illegible]
اگر کار دکانی بازندی قیمت [illegible] و فرهی نوزلان [illegible]
آنشر این قرط خرمن بسوخت [illegible] فروخت
در جهان پر دارد این آنشر آت [illegible]
خوب است قصه انجام انشاء نمر نوشته شود.

العجب ثم العجب زین مختصر بگذشت — از زمین جان نشور و نور نثر و غرقه
جز نداء ذکر زان دیگر صدای نمی‌شنو — پر صدا از ذکر زان [illegible]
غیر مرده هیچ دیگر می‌ندیدی [illegible] — کلمتی [illegible] الا وجهه [illegible]
رفتی [illegible] بود بر زمین [illegible] — گر چنین [illegible]
زندگان چیز [illegible] بی روح [illegible] — رفتی [illegible] بالتحیه [illegible]
نه پدر [illegible] نه [illegible] — نه برادر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نرخ زر زرد و چغندر را چه بوسیم از نهی خربها تاج میزدند و می فروختند زر زرد حکم را
پیدا کرده همین قدر با زر زرد و چغندر را خالی می نگاه و هم فروش آن بار بها بیان میکنند
حضرت زر زرد بمنبر شاه چغندر بس فرمود از جاه نرخ کاه لاماه لاماه
شش هزار شش شصت و سه را بلک

این فقیر در ایام این قحط در بنهای آبادی شیخ لاسلام ایاک از خیر خواهان بعم روضه خوانی بود
روزی رفتم بدرخانه سیع رسیدم دیدم از خواجه غریبی است درخانه را بسته بود
فقرا سوال کنند درخانه را بلکنند نگفتم چه خبر است گفتند فقرا از درخانه
اندهان میدهند از درخانه بسته بود آنم بخاطر رسید هرچه درخانه را
نعم بازنند از خواجه فقیر نخواهد بود بلکه کم در نهضه در در طبق های نان
می آوردند بعد از فراغ از روزه نفری یک نان منظم شده در ملک اهل حساب
اهدا ات وافیه بعم مرد محتاج یک جا نمرد از انه و بیچو در لک خواجه
نیز هم مذهبی خود فقیر بود در سکری منحوس و در جهاد ع اسباب الجاع
می نگاه و صرف فقیر بی مذهب خود می نگاه هر کلمه که را سلوت فرمای
حاجی هکاه از ای کذشت و در سکاه خود فرمود و حیات ابدی بی خود خرید
مسکین بخشیدن و بعیشون فی الدنیا عیش الفقرا و بیچاره بیک عنبر

[illegible]
[illegible] از نعم خود را
[illegible] نعمی
[illegible] طرف
[illegible] عالم را فرو گرفته و زهر [illegible] قحط [illegible] معو بعلت علل
[illegible] خار [illegible] صبا [illegible] عصر [illegible] حرو از جهل [illegible] وقت خدا رحم
[illegible] بنفس [illegible] اللهم خطا [illegible] نه
چه دیگر نفس [illegible] از قحط [illegible] دفع
خوب است نظر [illegible] در [illegible] و فقیر چه دفاع
خرو از [illegible] بالا نرفت [illegible] از خلاف است
رسی [illegible] در کتاب [illegible] عبد الله خلاف
و طبع قوی [illegible] را آنچه نوشته از [illegible] تحصیل و حال از خلاف است
و آن کتاب مرکب از نظم و نثر است از وقایع [illegible]
چنان نوشته آنچنان برای خرابی باب [illegible]
از برای خوف [illegible] در حد می شد و چنان بود که [illegible]
و بمردم بیفروختند لوحهای خلم را [illegible]

نرخ زردک و چغندر را چه نویسم از بس خربها تاج میزدند و می فروختند زردک حکم زر
پیدا کرده همین قدر بار زردک و چغندر را خالی می نمودند و هم وزن آن بار پول میدادند
حضرت زردک پیغمبر شاه چغندر پس فرمود از جاه نرخ کاه لاله لاله
شش هزار شش شصت و سه را بگو

این فقیر در ایام این قحط در بنهای آبادی شیخ الاسلام ایشان از خیر خواهان نعم روضه خوانی بود
روزی از نعم مادر خیمه سیع رسیدم دیدم از جای غریبی است درفانه را شسته بود
فقرا آمده آمدند درفانه را لیسیدند نعم چه خبر است گفتند فقرا درفانه
اند نان میدهند از درفانه می شسته بود آنم منتظر بمیند هر چه درفانه را
نعم بازنشد از هجوم فقیرانی که بود بلا کشم در نهفته در روز طبق های نان
می آوردند بعد از فراغ از روزه خیمه نعم بازنشد در ملک احمد حسن
اهدا آن وافیه نعم مرد محمد حسن نمرد از انه و بیچه در لنگر خواهان
نیز هم مذهبی خود فقیر بود در سکری منحوس در جهاد ع اسباب الجاع
می نمود و صرف فقیر بی مذهب خود می نمود هر کلمه که رسالت فرمود
حاجی هلک از ای کذب و در سکاه خود فرمود و حیات ابدی طلبی خود خرید
مسکین بخشیدن و بعضی از انها عیش الفقرا و بچه سبول جناب عنبک

[illegible]
عالم را فرو گرفته و زهر لعنه فقط نه فقط
خار شلوار و سبا دار با عصا حرو ارحام لیکن معبود بطلب علما فرمایند
و بنفس در ایام مخصوص ایام دلیم در ایام جمعه وقت خدا رحم
و بنفس جناب خاص جمعه ابید دلیم در ایام خطبا مانند و در بنفس
چه دیگر نفس طبری با ذکر هیچ نویسم با دجو لکه نه
خوب است نظر هم از قحط از ارض هیچ نویسم و فجیعه
خرو از سیاه کال با نرف در هر نزاری و فریه چه دمایع
رسی طبع در کتاب مختصری در نام ان عبیه للاخلاف است
و طبع قوی دلیم در انچه نوشته از فرس بحصول و حالی از خلاف است
و آن کتاب مرکب از نظم و نثر است از دمایع مسمی به تعقید
چنان نوشته انچنان برای خرابی باب معتقد تک بندی
از برای خوف تک در حمد می شد و چنان بود اکبر به دیگ می
و بمردم بیفروختند لوحهای خلم را خرابان مطلع

[illegible] در خرابات [illegible] شد و [illegible] زن صاحبجمال
و [illegible] زن طفل [illegible] داشت روزی [illegible] چیزی [illegible] خوب است
[illegible] را در [illegible] بری [illegible] در [illegible] علف [illegible] در [illegible] علف
[illegible] زن [illegible] در [illegible] شاه [illegible] پسر [illegible]
[illegible] پسر [illegible] [illegible] [illegible] پسر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مردم همت کنند بجهان چه بدند اندر سراغ بجهان در اطاق ابلیس که نوشته دیدند نفر
از آنها مرده اند و دو نفر دیگر در حال جان دادن مجملا اندوطفی معهود نوشته بسیار بسیار
و در یک قبرستان نزدیک مرده خوارها مهندید شب هر دو سه معلوم از قبر در آورده
و خونهای صح دیدند قبرها باز مجملا زنده کان خراسان غالبا مرده خوار شده

اما در این قرن اخیر از قراریکه نقلست و از این خبر دلهای اندکی کمال در خراسان
بالا نرفته خیلی بازجای تشکر است چنانکه در اصفهان شنیده شد در این قحط اخیر
مرده یا سگ یا گربه بخورند اگر خدا بعضی خواهد مطلع شدیم در این کتاب
از کرمان و نیز خبر هم جای کرمان و یزد چیزی جای مشهد مقدس بوده

گربه و سگ چیزی که نایاب شد از دل مردم تمام رو بتاب شد

هر که می‌مصری دیگر کرد گوشش ببریده میکوب کتاب

همه اکلها و ماکول ملک گرسنه شده با جواهر خوشی و بدبختی بوده شد در نیوجا

لکن در انجا دیگر شنیدم قرآن یکی هزار و یکی الله یکی شاه و از آنها قرآن

بعد دادند شد بعوض بعضی تعویذ از این قحط تازه که نشسته

اگر کرم آمده

اگر کرم آمده

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

نجم بوید شکر نعمت کی هر ، فرماید یعمتش را ادری
رود بجلس این مجلس عزیزی
را که عبرت هست رحمان ادری ، لب بگشاید بدین مهاری
یا آورند حرم قحط نفت نیز
شرح این دو قحط در دفتر بین
عبرت و عبرت نظاره

ملاحظه اردو سید و سی و شش است
۱۵ ذی الحجه ۱۳۳۵ تشریف آمدند
اللهم حوصله

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه